

بوی خوش رضوی

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار



از وقتی سمانه دختر همسایه از خاطرات سفرشان تعریف کرد، دیگر دل توی دلم نماند. او چنان با آب و تاب از مناطق دیدنی طبیعت و دریای شمال و شهرهای مختلف و همچنین زیارت امام رضا (ع) تعریف می‌کرد که آرزو کردم ای کاش ما هم بتوانیم به سفر برویم و توفیق زیارت امام رضا (ع) را پیدا کنیم. همان شب قضیه را با پدر و مادرم در میان گذاشتم و از آنها خواستم تا ما هم به مشهد برویم و بالاخره اصرارهای من کار خودش را کرد و آنها راضی شدند که به زیارت امام هشتم (ع) برویم و چون تابستان در حال تمام شدن بود، قرار شد تا قبل از شروع مدرسه به سفر برویم. بعد از مشخص شدن زمان سفر، پدرم از محل کارش درخواست مرخصی کرد و مادر که تقریباً مطمئن بود سفر ماقطعی است، مشغول تدارک سفر شد. شب که پدرم از اداره به خانه آمد، همه بی‌صبرانه منتظر بودیم تا پدر روز و ساعت دقیق حرکت را بگوید اما وقتی پدر با چهره درهم وارد خانه شد، قبل از همه مادرم فهمید که مشکلی پیش آمده و سفر رفتن ما منتفی شده است. این خبر مانند آبی که روی آتش بریزند وجودمان را سرد و کرخت کرد. بیش از همه من بغض گرفتم و دلیل لغو سفر را از پدر سؤال کردم. پدر گفت: متأسفانه به دلیل اینکه همکارش زودتر از او درخواست مرخصی کرده و مجبور است بماند تا همکاری از سفر برگردد. مادر که بغض کرده بود، گفت: یا امام رضا (ع) قربانت بروم دوست نداشتی به پایوست بیاییم؟

- خانم این چه فریقه؟ آقا به همه نظر مهربانی داره. - نخیر! اگر امام رضا (ع) می‌خواست ما را می‌طلبید.

- مشکل اداری من چه ربطی به طلبیدن یا نطلبیدن آقا داره. امام رضا (ع) بزرگوار تر از این حرف‌هاست، حتماً خیریتی داره.

حمید سؤال کرد: حالا مگه این همکار تون چند روز نیست؟ پدر گفت: حدوداً ۱۰ روز. من گفتم: خب اینکه مشکلی نیست بعد از اینکه همکار تون اومد ما میریم. مادر گفت: لیلا خواست کجاست؟ یه هفته دیگه مدرسه‌ها باز میشه. اونوقت دیگه وقت مسافرت نیست. مادر راست می‌گفت فکر این را نکرده بودم.

فردای آن روز من به خانه سمانه دختر همسایه رفتم و او آلبومش را آورد و عکس‌های سفر را نشانم داد و غم من را بیشتر کرد. موقع دیدن عکس‌ها احساس کردم سمانه بوی خوبی می‌دهد. وقتی سؤال کردم از چه ادکلنی استفاده کرده؟ سمانه گفت: این بوی ادکلن نیست بلکه عطر رضوی است و بعد شیشه عطری نشانم داد و گفت که از فروشگاه‌های متعلق به آستان قدس است به قیمت ۱۰ هزار تومان خریده است. خیلی بوی خوبی داشت. همان لحظه زنگ در خانه سمانه به صدا درآمد و سمانه رفت که در را باز کند. من همانطور که شیشه عطر در دستم بود، غم همه وجودم را گرفت. چقدر آرزوی زیارت داشتم و انگار قسمت ما نبود. همانجا دست به دعا بردم و خطاب به امام گفتم: یا امام رضا خودت یه کاری کن ما بیاییم به پایوست. درسته که هر چیزی به قاعده‌های داره ولی مادریزگم می‌گه اگه شما بخواهید هیچ چی نمیشه مانع بشه. بعد نذر کردم اگر بتونیم به زیارت بیاییم، حتماً برای کیوت‌های حرمت گندم می‌خرم. چند لحظه بعد سمانه به اتاق آمد و گفت: لیلا پاشو مامانت اومده دنبالت. در کوچی به محض دیدن

مادرم خواستم ببرسم چی شده که مادر با ذوق زدگی گفت: لیلا کجایی بدو وسایلت رو جمع کن تا یکی دو ساعت دیگه راه می‌افتیم. با تعجب گفتم: کجا؟ مادر گفت: مشهد دیگه. قریونش برم میدونستم امام رضا روی ما رو زمین نمیدانده. با تعجب گفتم: مرخصی بابا جور شد؟ مگه قرار نبود تا اومدن همکار بابا... مادر حرفم را قطع کرد و گفت: بابا همین چند دقیقه پیش از اداره زنگ زد و گفت برای همکاری که قرار بود مرخصی بره کاری پیش اومده و سفرش لغو شده. با خوشحالی گفتم: پس یعنی ما میتونیم فردا راه بیفتیم؟ مادر که سعی می‌کرد با کلید در خانه را باز کند، گفت: فردا نه، دو سه ساعت دیگه همین بعد از ظهر...

دستم را داخل کیف کردم و ۱۰ هزار تومانی را لمس کردم. وقتی خیالم راحت شد، زبیب کیف را کشیدم، دیگر رسیده بودیم. از ماشین که پیاده شدیم، به سمت حرم راه افتادیم. مادرم به من گفت: مغازه‌های اطراف را نگاه کن. ببین کدام فروشگاه بود. یک یک مغازه‌ها را نگاه کردم. ولی هیچ کدام فروشگاه آستان قدس نبود. نزدیک حرم شده بودیم و موقع نماز

گل آسمانی



همه توی دنیا

تورا دوست دارند

همه عاشق تو

همه بی قرارند

تو زیبا ترین گل

برای جهانی

گل این زمینی

گل آسمانی

کسی حق ندارد

به تو بد بگوید

مگس حرفی از گل

نباید بگوید

منو شایرک ها

به یاد تو هستیم

به بویت خدا را

همه می پرستیم

شاعر: ناصر کشاورز

آبی آسمان کو؟

خورشید ما کجا رفت؟

پیامبر خوب ما

از این جهان چرا رفت؟

شاعر: شکوه قاسم نیا

رفتار کریمانه با همسایه



امام حسن (ع) بسیار باگذشت و بزرگوار بود و از ستم دیگران چشم‌پوشی می‌کرد. بارها پیش می‌آمد که واکنش حضرت به رفتار ناشایست دیگران، سبب تغییر رویه فرد خطاکار می‌شد.

در همسایگی ایشان، خانواده‌ای یهودی می‌زیستند. دیوار خانه یهودی، شکاف برداشته و آب فاضلاب و آلوده از منزل او به خانه امام نفوذ کرده بود. روزی زن یهودی برای درخواست نیازی به خانه آن حضرت رفت و دید که شکاف دیوار سبب شده که دیوار خانه امام آلوده و کثیف شود. بی‌درنگ، نزد شوهرش رفت و او را آگاه ساخت. مرد یهودی نزد حضرت آمد و از سهل‌انگاری خود پوزش خواست و از اینکه امام، در این مدت سکوت کرده و چیزی نگفته بود، شرم‌منده شد.

امام برای اینکه او بیشتر شرم‌منده نشود، فرمود: «از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که گفت با همسایه مهربانی کنید.»

یهودی با دیدن گذشت و برخورد پسندیده ایشان به خانه‌اش برگشت و دست زن و بچه‌اش را گرفت و نزد امام آمد و از ایشان خواست تا آنان را به دین اسلام در آورد. (از کتاب تحفه الواعظین، ج ۲، ص ۱۰۶)

داستان تصویری: تحقیق درباره سعدی

بله پدرجان سه چهار ساعت تو اینترنت گشتم تا بالاخره موفق شدم چند مقاله خوب درباره سعدی پیدا کنم

نه کافی نیست

چرا چه مشکلی دارند

همه این مقالات از محققین خارجی استفاده شده

چون خارجی هستند مشکل دارند

نه بین اینها خوب هستند ولی بهتر بود از محققان ایرانی هم استفاده میکردی

حتی می‌گن اشعارش بر سر در سازمان ملل نوشته شده

سعدی جان اون کاری رو که بهت گفتم انجام دادی؟

درسته که اونها در بعضی از زمینه های علمی تحقیق بیشتری کرده‌اند ولی دلیل نمیشه که از محققان ایرانی استفاده نکنی

یه مثال بزنم. همین کالای ایرانی را بین ممکنه که در مواردی کالای خارجی قدری بهتر به نظر برسه ولی استفاده از کالای تولید خودمون خیلی به صرفه تر از اجناس خارجی هست

بله درسته حق باشماست

خیلی خوب پس زحمت بکش دوباره بگرد و چند مقاله از سعدی شناسان ایرانی برابرم تهیه کن

خب دیدی حالا چقدر خوب سعدی را معرفی کرده‌اند

آره خیلی خوب شد